

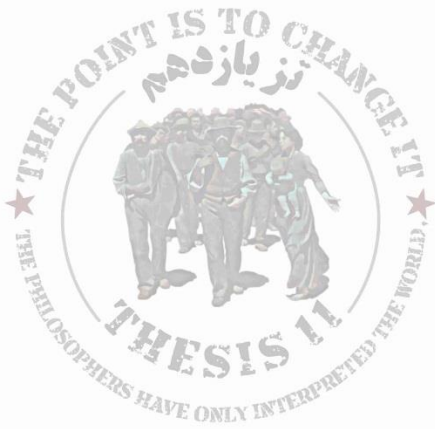


■ تزییازدهم ■

بیماری به مثابه معنا

کوچین کاراتانی

ترجمه جواد گنجی



بیماری به مثابه معنا

کوجین کاراتانی، ترجمه جواد گنجی

... فایراند در کتاب «ضد روش» می‌گوید در سرتاسر تاریخ علم پیدایش این باور که یک نظریه خاص معادل خود حقیقت است عاملی جز پروپاگاندا نداشته است. پژوهش فایراند حول محور گالیله می‌گردد اما احتمالاً اوضاع و احوالی که بر اثر کشف باسیل سل پدید آمد می‌تواند حتی تصویر روشن‌تری از تز او به دست دهد.

پیش از آنکه کُخ باسیل سل را کشف کند، عقیده رایج در غرب این بود که بیماری سل ناشی از عوامل ارثی است. اما، نه فقط با اصلاح واکسن سل جلوگیری از این بیماری ممکن شد، بلکه کشف استرپتومایسین [آنتی‌بیوتیک] سبب شد نرخ مرگ مبتلایان به بیماری سل به طرز چشمگیری کاهش یابد. تا این حد را تقریباً همه می‌دانند. اما آنچه مایلم توجه‌ها را بدان جلب کنم این واقعیت است: این کشف که بیماری سل از میکروارگانیسم‌ها نشأت می‌گیرد پارادایمی جدید ایجاد کرد که تفکر پزشکی را به کلی دگرگون ساخت. این به معنای پیروزی آموزه‌ی مطرح‌شده توسط پاستور و کُخ بود که علتی خاص و مشخص را منشاء بیماری می‌دانستند.

نظریه‌ی میکروب، و عام‌تر از آن آموزه‌ای که بیماری‌ها را ناشی از علتی مشخص می‌دانست، طی تقریباً یک قرن طلسم سنت بقراطی را شکست. هسته‌ی آموزه‌ی جدید این بود که هر بیماری واجد علتی مشخص و تعریف‌شده است و بهترین راه برای مهار آن حمله کردن به عامل اصلی و علت پدیدآورنده‌ی بیماری، یا، اگر چنین چیزی ممکن نبود، متمرکز کردن درمان بر روی بخش مبتلاشده و آسیب‌دیده‌ی بدن است. این آموزه تفاوتی فاحش داشت با تأکیدی که پزشکی قدیم بر کل وجود بیمار و بر کل محیط پیرامون او می‌گذاشت. تضاد بین این دو دیدگاه خود را به نحوی دراماتیک در مناقشات نشان داد که مکاتبات پاستور با آکادمی پزشکی پاریس بدان‌ها دامن زد.^۱

کشف «پاتوژن» یا عامل بیماری‌زا سرابی خلق کرد که در آن به نظر می‌رسید اینک همه‌ی بیماری‌های مسری را می‌توان از طریق علم پزشکی درمان کرد. اما، هنگامی که «پاتوژن» کشف شد بیماری‌های مسری قرون وسطا و دوران مدرن در غرب عملاً ناپدید شده بودند. عامل عمده‌ی این مسأله سازمانده‌ی دوباره‌ی بسیاری از شهرهای اروپا بود، که با ساختن سیستم‌های فاضلاب آغاز شد، گوا اینکه کسانی که حامیان اصلی بازسازی شهرها بودند اصلاً چیزی در مورد باکتری یا بهداشت نمی‌دانستند. همین امر در مورد بیماری سل هم صادق است.

برای مثال، در دوره‌ی شیوع گسترده‌ی سل، آسیب‌پذیرترین افراد به احتمال زیاد در عنفوان جوانی می‌میرند و هیچ فرزندی از خود به جا نمی‌گذارند. در مقابل، بسیاری از بازماندگان و جان‌به‌دردرندگان به لحاظ ژنتیکی از میزان بالایی مقاومت طبیعی بهره‌مندند که آن را به فرزندان خود نیز منتقل می‌کنند. میزان اندک مرگ‌ومیر ناشی از سل که در حال حاضر جهان غرب را فرا گرفته، تا حدی نتیجه‌ی فرایند انتخابی پدیدآمده از اپیدمی عظیم قرن نوزدهم است، که باعث پاکسازی نسل‌ها و نژاد آسیب‌پذیر شد. □□

از این رو باید گفت باسیل سل «علت» ایجاد بیماری سل نیست. تقریباً همه‌ی انسان‌ها یا به باسیل سل یا نوع دیگری از پاتوژن آلوده‌اند. ما با میکروارگانیسم‌ها همزیستی داریم، و در واقع بدون وجود آن‌ها حتی نمی‌توانیم غذای موردنیاز خود را هضم کنیم. داشتن یک پاتوژن در بدن و بیمارشدن دو چیز کاملاً متفاوتند.

شیوع و گسترش بیماری سل در غرب از قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم به هیچ وجه ناشی از باسیل سل نبود، و کاهش آن را نیز ضرورتاً نمی‌توان به توسعه‌ی علم پزشکی نسبت داد. باین حال بیهوده است بپرسیم علت غایی این پدیده چه بود. اساساً خود ثابت‌فرض‌گرفتن یک تک‌علت مجزا و آغازین، تصویری الهیاتی و متافیزیکی است. همان‌طور که دوبو می‌گوید، تصویر نوعی «نبرد میان انسان‌ها و میکروارگانیسم‌ها» انگاره‌ای سراپا الهیاتی است. به عبارت دیگر، در چنین تصویری میکروب‌ها شکلی از «شرّی» نامرئی و همه‌جا حاضرند. برای مثال، پوسیدگی دندان‌ها را غالباً به گونه‌ای تصویر می‌کنند که گویی حاصل فعالیت شیاطینی کوچک است. اما این باعث ایجاد یک توهم می‌شود. در واقع، مسواک‌زدن دندان‌ها در قیاس با نقش عوامل ارثی، عامل ناچیزی در تعیین آسیب‌پذیری فرد برای ابتلا به پوسیدگی دندان است. ساده اگر بگوییم قضیه این است که مسواک‌زدن ارزشی فرهنگی یافته است، ارزشی که به نظمی کاملاً متفاوت تعلق دارد.

تردیدی در این نیست که کُخ چیزی به نام باسیل سل را کشف کرد. اما، در نظر گرفتن این باسیل به عنوان علت پدیدآورنده‌ی سل چیزی جز پروپاگاندا نیست. به علاوه، این نظریه به این علت به مقبولیت عام دست یافت که شکلی از یک ایدئولوژی الهیاتی بود...

... [اما] مسأله‌ای که اینک می‌خواهم بدان بپردازم مربوط است به تصویرپردازی خود پزشکی مدرن. این دو به هم مرتبطند و منشأیی مشترک دارند.

سوزان سونتگ به مدد تجربه‌اش در مقام یک بیمار سرطانی متوجه شد که بیماری تا چه حد به مثابه یک استعاره به کار می‌رود. او احساس کرد که نیاز دارد به «تنویر آن استعاره‌ها، و نوعی رهاشدن از آن‌ها.» سونتگ می‌نویسد «حرف من این است که بیماری یک استعاره نیست، و صادقانه‌ترین شیوه‌ی تلقی بیماری – و سالم‌ترین شیوه‌ی بیمار بودن – شیوه‌ای است که تا حد ممکن عاری از تفکر استعاری و در برابرش مقاوم باشد.»^[۱۱] از بین

همه‌ی بیماری‌ها، سل و سرطان احتمالاً بیش از همه به مثابه استعاره به کار رفته‌اند. اما، پس از یافتن و گسترش راه درمان بیماری سل، از سرطان به شکلی فراگیر به مثابه استعاره‌ای شوم بهره‌برداری شده است. برای مثال، برای بیان نهایت وخامت‌یافتن یک وضعیت، از استعاره‌ی سرطان استفاده می‌کنند، که نمونه‌اش را در عبارتی نظیر «سرطان وضعیت اداری کلانشهر توکیو» می‌توان دید. سونتگ مدعی است که وقتی طبیعت سرطان به طور کامل درک شود و این بیماری قابل‌درمان شود، این نوع استعاره نیز احتمالاً از بین خواهد رفت.

اما، نمی‌توان گفت که استفاده از سرطان به مثابه یک استعاره عملاً به بیمار سرطانی آسیب می‌رساند. از آنجاکه سل به‌وضوح یک بیماری مسری است، قربانیان سل نیز گه‌گاه داغ بدنامی و ننگ می‌خورند، ولی استفاده از استعاره‌ی سرطان تقریباً هیچ رابطه‌ای با بیمار سرطانی ندارد، و «رهاکردن» بیمار از این استعاره واجد هیچ ارزش خاصی نیست. وانگهی، وقتی سونتگ می‌گوید با یافتن راه علاج سرطان از استعاره‌ی سرطان نیز رهایی خواهیم یافت، استدلال او پوچ و بی‌معنی می‌شود، زیرا در چنین وضعیتی بیمار سرطانی از خود سرطان رهایی خواهد یافت. در همین حال، مادامی که انواع وضعیت‌های موسوم به سرطانی از بین نروند، آن‌ها را با استفاده از استعاره‌ای دیگر توصیف خواهند کرد.

اما آیا واقعاً می‌توانیم بین خود بیماری و بیماری به مثابه استعاره تمایز قایل شویم؟ آیا می‌شود گفت که ما از یک سو با یک «بیماری جسمانی» خاص و از سوی دیگر با یک کاربرد استعاری سر و کار داریم؟ یک بیماری فقط وقتی می‌تواند عیناً وجود داشته باشد که طبقه‌بندی شده و از دیگر بیماری‌ها متمایز شده باشد. ما را در صورتی حامل یک بیماری می‌دانند که یک پزشک آن را تشخیص داده باشد. در چنین مواردی حتی فردی که از بیماری خود مطلع نیست «به لحاظ عینی» بیمار تلقی می‌شود. به همین نحو فردی را که درد می‌کشد ممکن است «بیمار» تشخیص ندهند. به بیان دیگر، وجود بیماری را، کاملاً جدا از بروزش در افراد، می‌توان جلوه‌ای از یک طرح

سنخ‌شناختی معین و یک نظام معناشناختی در نظر گرفت. از این جهت، وجود بیماری در جامعه به مثابه یک سیستم، مستقل و جدا از آگاهی هر فرد در مورد بیمار بودن است. از همان ابتدا، بیماری با فرایند دلالت پیوند یافته است. طبق نظر دوبو، در بدوی‌ترین فرهنگ‌ها بیماری را عذاب آسمانی یک خدای بدخواه یا دیگر قدرت‌های دمدمی‌مزاج می‌دانستند. بیماری «عینی»، یعنی بیماری مستقل از آگاهی فرد به بیماری، مستقل از رابطه‌ی بیمار و پزشک، و حتی مستقل از دلالت، به‌واقع ساخته‌ی نظام دانش پزشکی مدرن است.

مسئله اصلی نه، چنانکه سونتاک باور دارد، استفاده از بیماری به مثابه استعاره بلکه برعکس، نهاد معرفت‌شناختی پزشکی مدرن است که به بیماری به مثابه بیماری ناب‌عینیت می‌بخشد. مادامی که این مساله را حلاجی نکنیم، لاجرم باید باور داشته باشیم که پزشکی مدرن با توسعه‌ی خود می‌تواند ما را نه تنها از بیماری بلکه از کاربرد استعاری بیماری رها سازد. اما این شیوه‌ی تفکر، یا آنچه دوبو «سراب سلامت» می‌خواند، چیزی نیست مگر شکلی عُرفی و سکولار از الهیات، که علت بیماری را شر می‌پندارد و در پی نابودساختن آن شر است. بااینکه علم پزشکی توانسته است انواع گوناگونی از «معنا» را از بین ببرد که پیرامون بیماری می‌گردند، اما خود این علم زیر سیطره‌ی نوعی «معنا» قرار دارد که دارای ماهیتی حتی مهلک‌تر است.

نیچه اشاره کرده است که تاریخ ذهن غربی معادل تاریخ بیماری است. به بیان دیگر، گرچه استفاده‌ی نیچه از بیماری به‌مثابه استعاره شتابزده و بی‌پروا بود، ولی او از «سراب سلامتی» فاصله گرفت. او دقیقاً خود انگاره‌ی «پاتوژن یا میکروب» را هدف حمله قرار داد.

درست همانگونه که مردم آذرخش را از درخش آن جدا می‌کنند و این دومی را همچون کرده‌ای می‌انگارند کار کُننده‌ای [= فاعل = subject] به نام آذرخش، اخلاق مردم نیز زورمندی را از نمود و تجلی زورمندی جدا می‌کند، چنانکه گویی در پس پشت شخص زورمند زیرلایه‌ای بی‌طرف هست که آزاد است زور نشان دهد یا ندهد. اما چنین

زیرلایه‌ای در کار نیست؛ «بود»ی در پس کردن و اثرنهادن و شدن در میان نیست. «کننده» را [به غلط] به دُم کردن بسته‌اند. آنچه هست کردن است و بس. هنگامی که آذرخش می‌درخشد، مردم در اصل [یک] کردن را دوچندان می‌کنند، یعنی کردن-کردن: یک‌بار یک رویداد را در مقام علت می‌نشانند و بار دیگر همان را در مقام معلول همان علت. فیزیکدانان نیز کاری به از این نمی‌کنند آنگاه که از «جنبش نیرو» و «اثرکردن نیرو» سخن می‌گویند. تمامی علم با همه‌ی سردنگری و آزادیش از عواطف هنوز زیر افسون زبان قرار دارد و از شر این بچه‌ی جازده به جای بچه‌ی اصلی، این «کننده»، رها نشده است. □□

در تعبیری چون «مبارزه علیه بیماری»، تلقی از بیماری به گونه‌ای است که انگار با یک سوژه یا فاعلی شناسا سر و کار داریم. علم نیز در دام این «اغوای زبانی» گرفتار می‌شود. از نظر نیچه، شیء‌واره کردن بیماری، یا سوژه، به این شیوه، خود امری بیمارگون است. تعبیر «مداوای یک بیماری» نیز سوژه (پزشک) را شیء‌واره می‌کند. تصویر کلی‌ای که درمان پزشکی اروپایی در متن آن قرار دارد سراپا الاهیاتی است. و برعکس، تصویر کلی پزشکی منبع تصویر کلی الاهیاتی است.

بر طبق دیدگاه بقراط از پزشکی، بیماری را نباید ناشی از یک علت مشخص یا موضعی دانست، بلکه باید آن را برهم‌خوردن حالت تعادل میان عوامل درونی مختلف در نظر گرفت که عملکرد جسم و ذهن را تنظیم می‌کند. به علاوه، عامل شفادهنده‌ی مریضی نه پزشک بلکه نیروهای شفابخش طبیعی خود بیمار است. به یک معنا، این اصل اساسی حاکم بر پزشکی شرقی است. چیزی شبیه به سرکوب پزشکی بقراطی به دست تفکر الاهیاتی و متافیزیکی در غرب، در دوره‌ی زمانی به‌غایت کوتاهی در ژاپن دوران حاکمیت میجی نیز اتفاق افتاد.

... همان‌طور که خیلی‌ها می‌دانند، بعد از دوره‌ی میجی پزشکی شرقی به طرزی سیستماتیک از بین رفت. علم پزشکی غربی یگانه شکل پزشکی شد، و دیگر شکل‌های درمان پزشکی که دولت آن‌ها را مجاز نمی‌شمرد از آن پس معالجات بومی یا خرافات قلمداد شدند. هیچ عرصه‌ی دیگری را نمی‌شد یافت که در آن دانش و نادانش چنین بی‌پروا از هم جدا شده باشند ... در عرصه‌ی پزشکی مدرن، بیش از هر عرصه‌ی دیگری، می‌توان دید که «دانش» عملاً قدرت را بر ساخته است. ما از این واقعیت آگاه نیستیم، چراکه به‌تمامی با شکلی از کردار و عمل پزشکی خو گرفته‌ایم که به دست دولت مدرن نهادینه شده است. ... در مورد فرانسه، میشل فوکو خاستگاه‌های این پدیده را در تأسیس انجمن سلطنتی پزشکی توسط حکومت در سال ۱۷۷۶ می‌جوید: گسترش بیماری‌های مسری و تحقیق درباره‌ی آن‌ها در قرن هجدهم، گردآوری و مدیریت و نظارت بر اطلاعات پزشکی را در سطح ملی ضروری ساخته بود. تقریباً در همین دوره، دو اسطوره در حال شکل‌گیری بود. یکی از آن‌ها ایده‌ی مراقبت پزشکی همگانی و ملی بود، که به پزشکان هاله‌ای از قداست می‌بخشید. اسطوره‌ی دیگر این باور بود که به محض ساخته‌شدن جامعه‌ای سالم بیماری به‌کلی ناپدید خواهد شد.

«بنابراین نخستین رسالت پزشک رسالتی سیاسی است.»[□] علم پزشکی در این دوره صرفاً نه به معنای آمیزه‌ای از تکنولوژی پزشکی و دانش مورد نیاز آن بلکه همچنین به معنای دانشی بود که با موضوع انسان‌های سالم و جامعه‌ی سالم سر و کار دارد: «در نظم‌دهی به هستی و حیات بشری، پزشکی موضعی هنجاری به خود می‌گیرد.»^{□□}

... به منظور جمع‌بندی بحث اجازه دهید تأکید کنم که اسطوره‌سازی از ذات‌الریه به علت شیوع واقعی این بیماری روی نداد. در ژاپن و انگلیس، شیوع ذات‌الریه همگام بود با دگرگونی سریع حیات که با وقوع انقلاب صنعتی پدید آمد. پیدایش ذات‌الریه نه محصول باسیل سل، که از مدت‌ها قبل وجود داشت، بلکه محصول اختلال در شبکه‌ی

پیچیده‌ای از روابط متقابل بود. پدیده‌ی ذات‌الریه خود یک سیمپتوم اجتماعی و فرهنگی است که باید تشخیص داده شود. هنگامی که ما برای تشخیص و فهم ذات‌الریه یک «علت» خاص را جدا می‌سازیم، خواه علتی پزشکی باشد خواه الاهیاتی، آنگاه نمی‌توانیم سیستم روابط متقابل را بفهمیم.

امروزه بیماری دردسرسازی به نام سرطان به ما یاد می‌دهد که بیماری از یک علت تکین نشأت نمی‌گیرد، بلکه این بیماری معضلی است که نسبتی بنیادین با ذات حیات و فرایند تطور دارد. استعاره‌ی سرطان، نه تنها چیزی نیست که باید خود را از بند آن رها سازیم، بلکه کلیدی است که با آن می‌توانیم «معنای» به‌ارث‌رسیده از ذات‌الریه را زیر سوال ببریم.

مطلب فوق پاره‌ای است از فصل چهارم کتاب *خاستگاه‌های ادبیات مدرن ژاپن* به قلم کوچین کاراتانی.

□ Rene Dubos, *Mirage of Health*, p. 65.

□□ Dubos, *ibis.*, pp. 127-28.

□□□ Susan Sontag, *Illness as Metaphor* (New York: Straus and Giroux, 1977).

□□ Friedrich Nietzsche, *The Genealogy of Morals: A Polemic*, trans. Horace B. Samuel (New York: Macmillan, 1911), pp. 45-46. [برگرفته از ترجمه‌ی داریوش آشوری از کتاب *تبارشناسی اخلاق*، انتشارات آگاه، ص ۵۷]

□ Michel Foucault, *The Birth of the Clinic: An Archaeology of Medical Perception*, trans. A. M. Sheridan Smith (1973; New York; Vintage Books, 1975), p. 33.

□□ 17. *Ibid.*, p. 34.